گفت وگوی منتشر نشده هاینریش بل نویسنده آلمانی

رمان هایم را پیش از چاپ چند بار می نویسم

گفت وگویی که در پی می آید به وسیله ورنر کچ که خود نویسنده، کارگردان تئاتر و تولید کننده برنامه های تلویزیونی بود انجام گرفته است. این گفت وگو از کتاب «هاینریش بل نویسنده» چاپ ۱۹۶۹ از انتشارات *dtv* آلمان، ترجمه شده است.

[مترجم: سهراب برازش]

■ آقای بل، چطور، چه وقت و کجا می نویسید ـ حتماً باید در منزل ـ چه خانه ییلاقی تان در ایرلند باشد یا همین جا در آپارتمانتان در کلن ـ بنویسید؟ یا در فضای نامأنوس هتل نیز قادر به نوشتن هستید؟

در جواب به سؤال چگونه و چه وقت باید بگویم من بسیار کند کار می کنم اما در نوشتن سرعت دارم و اغلب صبح ها تا کمی بعدازظهر می نویسم یعنی بین ساعت ۱۰ صبح تا ۲ بعدازظهر. این که کجا بنویسم تا امروز که برایم علی السویه بوده، آینده را نمی دانم. طبعاً نیاز به سرپناهی برای نوشتن دارم، اما این سرپناه خیلی زود به دست می آید. درواقع تنها به یک میز که لق نزند، یک صندلی که مناسب آن میز باشد و جایی که بتوانم دست هایم را آنجا بشویم نیاز دارم.

■ لطفاً درباره چگونه نوشتن توضیح دهید که آیا با دست می نویسید یا با ماشین تایپ می کنید؟

اغلب با ماشین تایپ می کنم و این کار را به سرعت انجام می دهم، اما بعد حک و اصلاح می کنم و این کار بیوژه بیشترین وقت را می گیرد. حک و اصلاح را با دست ـ با یک مداد ـ انجام می دهم.

■ تاکنون پیش آمده که رمانی را شروع کنید اما به پایان نرسانید؟

بله، اتفاق افتاده است. این اتفاق نیز افتاده که رمانی را تمام کرده اما آن را به چاپ نرسانده ام.

■ آیا برای این کار دلایلی که بتوانید خلاصه و مجمل بیانش کنید وجود داشته؟ آیا موضوع آن به دلتان ننشسته بود؟

موافقی که رمان را به پایان نمی رسانم احتمالاً دلیلش این است که تحملم تمام می شود، یا تحمل رمان تمام می شود، او هم باید همکار کند. قبول دارید؟ من به رمان به چشم شریک و همکار نگاه می کنم که باید با نویسنده همکاری کند. خب، گاهی هم سوژه ظرفیت لازم را ندارد، در آن صورت اثر جایی متوقف می شود اما در مورد آثاری که منتشرشان نمی کنم علت این است که از آنها خوشم نمی آید و آنها را فاقد ارزش می دانم.

■ یک سؤال از روی کنجکاوی: تعداد این آثار چند تاست؟

چهار تا ـ سه یا چهارتا، این آثار البته از نظر تجربه کاری برایم فوق العاده حائز اهمیت هستند، اهمیت آنها برایم به مراتب بیشتر از برخی آثاری است که منتشر کرده ام. طبعاً از آثار ناموفقم بیشتر می آموزم.

■ در مورد انتشار اثر خودتان تصمیم می گیرید یا این که از همسرتان می پرسید؟

درواقع تصمیم با خودم است، اما نظر همسرم در این باره اهمیت زیادی دارد.

■ آقای بل، قبل از شروع نگارش رمان آیا داستان آن در ذهنتان تثبیت شده، اتفاقات و وقایع و همچنین پایانش را می دانید؟

نه، اینها به شکل قطعی درنیامده اند، بیوژه به این دلیل که وقایع فی النفسه، یعنی به مفهوم فنی روایی آن، برایم جذابیت چندانی ندارند. آنچه برایم جالب است اشخاص، موقعیت ها و بیشتر جریانات درونی هستند و آنچه که به مفهوم واقعی کلمه «اتفاق» و «واقعه» شمرده می شود، یعنی عمل و کنش (Aktion) نمی تواند از پیش قطعی شده باشد.

در آن صورت می تواند این اتفاق بیفتد که ... بگذارید مثالی بیاورم: شما رمانی را شروع کرده اید، صد صفحه از آن را نوشته اید، تصورتان این بوده که رمان به گونه خاصی به پایان برسد، اما اکنون اتفاقی در رمان می افتد و مسیر تازه ای به آن می دهد...

من هرگز انتهای رمان را از قبل نمی دانم، بیوژه به این دلیل که وقتی آن را به پایان می رسانم ـ یعنی تحریر اولیه یا صیقل داده نشده ـ تحریر دوم و الی آخر، «از آخر به اول» روی آن کار می کنم، تازه آن موقع است که روند ساختاری رمان شکل می گیرد و بعضی چیزها باید از انتها به ابتدا یا به وسط منتقل شود، به طوری که هرگز نمی توانم پیش بینی کنم که رمان چگونه به پایان می رسد و یا روند وقایع چگونه خواهد بود.

■ آقای بل، رابطه نویسنده با شخصیت های رمان هایش چگونه است. خود شما چقدر از شخصیت های رمان هایتان فاصله می گیرید و چقدر با آنها احساس نزدیکی می کنید؟ آیا می توان این ها را فرموله کرد؟

می توان فرموله کرد، اما به سختی. می دانید، اصولاً همه این چیزها تنها به شکل تقریبی قابل توضیح هستند، بیوژه واژه نزدیک شدن برای رابطه میان «نویسنده ـ شخصیت ها»، «شخصیت ها ـ نویسنده» به شکل درستی مصداق پیدا می کند. این نزدیک شدن دو طرفه است، بعضی از شخصیت ها خیلی به من نزدیک می شوند و من نیز متقابلاً به آنها اما باید فاصله ای هر چند اندک بین نویسنده و شخصیت داستان وجود داشته باشد، در غیر این صورت اثر خراب می شود. من پا را از این نیز فراتر می گذارم و می گویم حتی در مواقعی که نویسنده یک کتاب اتوبیوگرافیک یا زندگینامه شخصی می نویسد این فاصله باید بیشتر باشد. رمان شخصیت های زیادی دارد، من سعی می کنم آنها را آزاد بگذارم و در مورد آنها انصاف را رعایت کنم، بیوژه بیشترین همدّات پنداری را تقریباً در مورد شخصیت هایی دارم که آنها را نامطلوب می انگارم.

■ قبل از شروع نوشتن یک رمان آیا یادداشت برداری می کنید؟ اگر پاسختان مثبت است این یادداشت برداری چگونه است؟

یادداشت های چندانی برنمی دارم، فقط چند واژه کلیدی، شخصیت ها، موقعیت های خاص که درواقع یادداشت های درخور اعتنایی هم نیستند و بعدها نیز نقش مهمی بازی نمی کنند. بخش عمده در حین کار به وجود می آید.

پس اگر این یادداشت ها به دست من برسد کار چندانی با آنها نمی توانم بکنم.

آنها برایتان کاملاً بی اهمیت خواهد بود. تنها چند واژه روی برگه ای که گاه با توجه به آنچه در ذهن دارم از آنها یک فصل کامل از رمانی را درمی آورم، اما همین ها برای شما تنها چند واژه پیش پا افتاده است. مثلاً روی برگه نوشته شده «زیرسیگاری» یا مشابه آن، متوجه هستید، این فقط برای من یک واژه کمکی و نقطه شروع است اغلب هم پیش می آید که در روند کاری نقشی بازی نمی کند. ابداً طرح اولیه نمی نویسم. طرح به معنای علمی آن که به صورت خودآگاه باشد.

■ آیا رابطه ای میان نویسنده با خوانندگان بسیار زیاد گمنامش وجود دارد؟ واکنشی از طرف آنها مشاهده می کنید؟

بله، وجود دارد. منظورم مفهوم آماری آن نیست ـ واکنش هایی وجود دارد، مثلاً مردم عصبانی می شوند یا نامه می نویسند، اما من اساساً در برابر چنین اظهاراتی احساس درماندگی می کنم، چرا که وقتی رمانی را تمام می کنم، یا آن را به چاپ می رسانم دیگر برایم وجود ندارد و شخصیت های رمان نیز تقریباً از ذهنم خارج می شوند. دیگر فکرم را با آن مشغول نمی کنم، بلکه فکرم روی اثر بعدی متمرکز می شود. متوجه هستید؟

■ بله. یک سؤال دیگر: یک رمان به شکل اول شخص مفرد نوشته شده، مثلاً رمان شما با نام «نان آن سال ها» را در نظر بگیریم. سؤال خیلی ساده است: این «من» کیست و چرا به صورت «او» نیامده؟

این «من» شخص خاصی نیست، «او» هم نیست. بلکه «من» برای من فقط ضمیر شخصی «من» است. گمان می کنم حالت های ضمیر مفعولی بی واسطه و با واسطه اش هم می شود: «مرا» و «به من».

بله، اما شما برای مثال برای رمان «نان آن سال ها» از شکل روایتی «من» و برای داستان «مجموعه سکوت دکتر مورک» از شکل روایتی «او» استفاده می کنید. برای این کار بالاخره باید دلیلی داشته باشید.

طبعاً دلیل خودش را دارد. شکل روایتی «من» برایم تنها یک ماده زبانی است ـ در وهله اول یک رنگمایه اصلی که مسلماً نتایج خودش را دارد، اما قابل تغییر است ـ بد نیست آن را با نقاشی مقایسه کنیم: یک نقاش قرمز را به عنوان رنگ اصلی اش برمی گزیند و این در حالی است که واریاسیون های مختلفی از رنگ قرمز وجود دارد. به این مفهوم «من» برایم تنها یک ماده واژگانی است. مسلماً گزیدن این شکل روایتی یک پیامد روانشناختی و جامعه شناختی دارد و تمام این نتایج در حین کار حاصل می شود.

شیوه روایتی اول شخص مفرد در وهله اول یک ترفند است، یعنی برایم حکم ترفندی را دارد که بین من و شخصیت رمان فاصله بسیار زیادی ایجاد می کند. پس این «من» بیگانه که درباره او به شیوه اول شخص مفرد می نویسم فاصله اش برایم از هر «اویی» بیشتر است. اگر بخواهم منظورم را به صورت اغراق آمیزی بیان کنم باید بگویم اگر قرار بود زندگینامه خودم را بنویسم از ضمیر «او» استفاده می کردم.

پس در وهله اول فقط یک وسیله زبانی و لحن خاصی است و کتاب های مختلفی که به این شکل روایتی نوشته شده اند با هم یکسان نیستند.

■ آقای بل، اگر اشتباه نکنم، شما هیچگاه شعر نگفته اید، علت آن چیست؟

شعر گفته ام.

■ اما من هیچ شعری از شما نخوانده ام.

چندتایی از آنها را چاپ کرده ام، حتی در سال های اخیر، البته با نام مستعار، در جوانی شعرهای زیادی گفته ام و در آینده نیز خواهم گفت.

■ اما با نام خودتان که چاپ نمی کنید؟

به زودی یکی از اشعارم با نام خودم منتشر خواهد شد. بسیاری از اشعارم را از بین برده ام اما هنوز هم گاهی شعر می نویسم درواقع کمی از چاپ کردن شعر پرهیز می کنم.

■ آقای بل، هر کدام از رمان هایتان چندین تحریر دارد، می دانم که ۵ یا ۶ تحریر مختلف دارید. برایم جالب است بدانم مسیری که از اولین تحریر اصلاح نشده تا پنجمین، آخرین تحریر که اصلاحات رویش انجام گرفته وجود دارد چگونه طی می شود؟ آیا تغییرات صورت گرفته مربوط به شکل رمان است؟ یا این که به طور دقیق نمی توان تعریفی از آن به دست داد؟

توضیحش بسیار دشوار است اما سعی خودم را می کنم. طبعاً همیشه تعداد تحریر رمان هایم ۵ یا ۶ تا نیست، گاه ۲، ۳ یا ۴ بار بازنویسی می شوند. این بدین معنی نیست که هر بار کل رمان بازنویسی شود. اینها کوشش های مختلفی هستند که گاه به افراط کاری می انجامد و آن گاه مجبورم کل رمان را دوباره از نو بازنویسی کنم. درواقع بیشتر مربوط می شوند به ریتم و ضرب آهنگ اثر. فرض کنیم هدف خاصی در ذهنم هست. یک مثال بسیار ساده: مثلاً می خواهم به کلیسای «سنت پتر» در کلن بروم. من می توانم از مسیرهای مختلفی به این مکان نزدیک شوم، نقطه عزیمتم می تواند مکان های مختلفی باشد و همچنین سرعت حرکتم می تواند متفاوت باشد، به این مفهوم کوشش هایم در رسیدن به این کلیسا می تواند متفاوت باشد. ممکن است سرعت حرکتم کم و زیاد شود، موانعی سد راهم ایجاد شود که مجبور باشم آنها را کنار بزنم. می بینید، این تنها یک مثال ساده است. برگردیم به بحث خودمان: ممکن است اشخاص مزاحمی به رمان راه پیدا کنند. این اشخاص باید دوباره خارج شوند. به همین دلیل یک ترکیب نسبتاً جدید به وجود می آید. از این لحاظ تحریرها جدیدند.

■ آیا آخرین تحریر اغلب کوتاه تر از تحریرهای قبلی است؟

بله، بسیار کوتاه تر.

آقای بل، فرانسوا موریاک (۱) که من گمان می کنم احترام زیادی برایش قائل باشید، رمان را «کامل ترین شکل ادبی» نامیده است. شما یک بار گفته اید، بگذارید عین جمله تان را بیاورم: «داستان کوتاه هنوز هم در میان انواع آثار منثور زیباترین است.» اگر هنوز هم سرحرفتان هستید بگویید حق با کدام یک است: موریاک یا بل؟

گمان نمی کنم مسأله این باشد که حق با موریاک است یا من. من سر ادعایم هستم و فکر می کنم این تفاوت ناشی از متفاوت بودن دو ملیت است، سنت رمان نویسی فرانسه که بسیار زودهنگام شروع شد و در قرن نوزدهم با رمان های استندال، بالزاک و فلوبر آثار سترگی را عرضه کرده است. در فرانسه شاید رمان کامل ترین فرم بیانی در نثر باشد، در آلمان این مسأله فرق می کند.

■ اما بهتر نیست بگوییم که داستان کوتاه یک شکل ادبی آمریکایی است؟

نه، من بیشتر بر این باورم ـ این تئوری است که بدون مقدمه و خلق الساعه قادر به اثبات آن نمی باشم ـ که داستان کوتاه آمریکایی از مسیر غیرمستقیم و از طریق آلمان به اینجایی که هست رسیده. در ابتدای راه نفوذ رومانتیک، نوول و دیگر فرم های ادبی باعث پیدایش داستان کوتاه آمریکایی شده است. در انگلستان نیز آثار منثور کوتاه محبوبیت بسیار دارند. شاید در اصل باید دلیل گرایش زبان های ژرمنی(۲) به فرم داستان کوتاه را در شرایط زبانی جست وجو کرد. مطمئنم که در آلمان داستان کوتاه و نوول ـ شکل های کوتاه ـ وسیله بیانی ما در زبان آلمانی است، در حالی که برای یک فرانسوی داستان و نوول هرگز جذابیت چندانی نداشته است. این همان تفاوتی است که قبلاً به آن اشاره کردم.

شما دفتر یادداشت های روزانه ندارید؟

نه.

■ آقای بل، کمی غیرمعمول است که نویسنده ای دفتر یادداشت های روزانه نداشته باشد. این طور نیست؟

باید کمی توضیح بدهم. من فاقد دفتر یادداشت های روزانه به مفهوم دقیق کلمه آن هستم، یعنی یادداشت هایی که مسائل شخصی خودم در آن طرح شده باشد یا اطلاعات خاصی در آن آمده باشد که برای افراد خاصی جذابیت دارد. من یادداشت هایی بر می دارم، مثلاً در باره زمان های از دست رفته. یادداشت هایی بسیار ساده در این باره که چه چیز را چه وقت انجام داده ام و در کجا بوده ام، نه بیشتر از آن.

■ این یادداشتها برای توجیه خودتان بوده؟

ابداً. چون زمانی، حدود ۱۰ سال قبل، از خودم پرسیدم: خدای من، این همه مدت واقعاً چه کار کرده ای؟

■ خب، درهر حال کارهای زیادی انجام داده اید.

بله، مطمئناً، اما می خواستم همه آنها را به شکلی قابل کنترل درآورم، کی کجا بودم، آنجا چه کاری انجام دادم و الی آخر.

■ بنابراین نتیجه می گیرم که یک منشی هم می توانسته یادداشت های روزانه شما را بنویسد این طور نیست؟

همین طور است.

■ یعنی نیازی نبود که این منشی حتماً نویسنده باشد؟

نه، اصلاً به نویسندگی ربطی ندارد، برای افراد دیگر هیچ جذابیتی ندارد، فقط یک دفتر یادداشت است و ابداً با کارم به عنوان نویسنده ارتباطی پیدا نمی کند.

■ آقای بل، اجازه بدهید جمله ای را برایتان بخوانم: «روزی که هدویگ آمد دوشنبه بود، و در این صبح دوشنبه قبل از این که صاحبخانه ام نامه پدر را از زیر در اتاقم بسراند، دوست داشتم پتو را روی سرم بکشم، مثل دورانی که در مؤسسه کارآموزی اقامت داشتم و اغلب این کار را می کردم.» شاید این جمله را به خاطر بیاورید، این نخستین جمله کتاب «نان آن سالها» است. بعد از خواندن این سؤالات در ذهنم به وجود می آید: هدویگ کیست؟ صاحبخانه، پدر، «من» کیستند؟ و این مرد یعنی راوی رمان، در مؤسسه کارآموزی واقعاً چه کار کرده است؟ سؤال من این است: آیا همه اینها برای یک جمله کمی زیاد نیست؟ باید آن را چندین بار خواند تا اصلاً متوجه اش شد، یا این که باید فکر کنم: صبر کن، به مرور متوجه قضایا خواهی شد. نظرتان در این مورد چیست؟

دراین باره نظر بخصوصی ندارم، از نوشتن این جمله قصد خاصی نداشتم. برای من این جمله نوعی «شرح اسرار» (Expose) کل کتاب است و البته در طول کتاب همه اینها روشن می شود. این که خواندن جمله احتمالاً دشوار باشد برایم قابل درک است اما نمی توانم از به کار بردن آن صرفنظر کنم، شاید لازم باشد که خواننده آن را دوبار بخواند.

■ شما مخالفتی ندارید؟

نه، حتی آن را درست هم می دانم، چون فکر می کنم چنین جمله ای در ابتدای کتاب حکم نوعی «شرح اسرار» (Expose) کل کتاب را دارد که در کل کتاب توضیح داده می شود. بد نیست بدانید به عنوان نویسنده دراین باره فکر نمی کنم که فهمیدن جمله ام برای خواننده دشوار است یا نه، برای بیان مطلب خاصی دنبال بیان مناسب آن می گردم و آن را انتخاب می کنم ـ این که بعداً چه اتفاقی می افتد، چندان برایم مهم نیست.

■ پس ممکن است بهترین کتاب هاینریش بل را کسی نخواند؟

ممکن است.

■ این شما را ناراحت نمی کند؟

نه. بابت آن متأسف می شوم، اما ناراحت نمی شوم. مجبورم خودم را این گونه بیان کنم، حتی اگر خواندنش دشوار باشد.

■ شما در سال ۱۹۱۷ به دنیا آمدید، در سال ۱۹۴۷، ۳۰ سال داشتید، آن موقع متأهل و صاحب فرزند نیز بودید و به لحاظ مادی باید از پس مشکلات برمی آمدید. سؤالم این است: شما نویسنده بودید، می خواستید نویسنده شوید، نیاز به پول داشتید، نیاز به موفقیت داشتید، کارکردن دراین شرایط فشار بازدارنده نیست؟ یا این که برعکس به کار آدم سرعت هم می دهد؟

درواقع تأثیر چندانی ندارد، یعنی نه بازدارنده است و نه سرعت بخش، شما برای این که بتوانید در مقام نویسنده زندگی کنید لزوماً به موفقیت نیاز ندارید. آن زمان وقتی من و همنسلانم شروع به نوشتن کردیم رادیو به شکلی فوق العاده نقش حامی و مشوق را برای ما ایفا می کرد و من خیلی زود توانستم با کار در رادیو امرارمعاش کنم.

■ خب، اما بعد این سؤال پیش می آید که آیا این حرفه یا بگوییم کار تقریباً ژورنالیستی نویسنده را از کار واقعی اش باز نمی دارد؟

ممکن است، اما من گمان می کنم که نویسنده باید تمام مشکلات را تحمل کند. من هیچ گاه از عدم موفقیت ها گله نکردم و هیچ گاه نیز جامعه را مسئول آنها ندانستم. گمان می کنم هفت سال طول کشید تا ناشرم نخستین کتابهایم را ـ که به هیچ وجه هم جزو آثار بدم نیستند ـ به تعداد سه هزار نسخه به فروش برساند. بدین طریق این دوره تمرین خوبی برای من بوده، گذشته از این هروقت شرایط اضطراری به وجود می آمد برای اداره خانواده ام کاری برای خودم دست و پا می کردم.

■ یک بار به این سؤال که بین کتاب هایتان کدام کتاب را بیشتر دوست دارید پاسخ دادید: «دوست ندارم بین آنها یکی را تعیین کنم، اما اگر مجبور باشم کتاب «کجا بودی آدم؟» را انتخاب می کنم. هنوز هم همین نظر را دارید؟

بله، این کتاب یکی از محبوب ترین کتابهایم است. گمان می کنم ۱۰ سال طول کشید تا این کتاب به موفقیت دست پیدا کند.

■ آیا واقعاً نسبتی بین کیفیت یک اثر و موفقیت آن وجود دارد، یا این که اصلاً فرمولی دراین زمینه نمی توان ارائه داد؟

نه، کاملاً غیرعقلانی است، تاکنون که نتوانسته ام به تحلیلی دراین زمینه دست یابم. کتاب های بسیار بدی هست ـ و همچنین کتاب های خوبی ـ که به موفقیت بزرگی دست پیدا می کنند و کتاب های خوبی ـ نیز کتاب های بدی ـ که هیچ توفیقی نمی یابند. دراین مورد قاعده ای وجود ندارد. شاید شانس دراین موارد نقش زیادی ایفا کند.

■ کمی بحث را عوض می کنم. دورتی پارکر ـ نویسنده آمریکایی ـ یک بار گفته بود: «آسان ترین کار نوشتن در باره کسانی است که نویسنده از آنها نفرت دارد.» برایم جالب است که نظر شما را دراین باره بدانم.

تصورم این است که جمله فوق برای برخی سبک های ژورنالیستی و عامه پسند مصداق داشته باشد. مردی مثل کارل کراوس (۳) را در نظر بگیریم: به نظر من او یک «نفرت ورز» بزرگ بود، و همچنین یک «عشق ورز» بزرگ ـ این دو مکمل هم هستند...

■ شاید هاینریش مان (۴) را هم بتوان...

بله. اما من نمی توانم تصور کنم که در باره کسانی بنویسم که از آنها نفرت دارم، چون شخصاً هیچ گاه شخص خاصی را هدف نفرت خود و بیان ادبی نفرت خودم قرار نداده ام. گمان نمی کنم نفرت انگیزه خوبی برای نوشتن باشد، عشق می تواند باشد، آن هم نه عشق به یک فرد مشخص، بلکه عشق به عنوان یک احساس و کیفیت هستی. برایم قابل درک است که یک ژورنالیست یا کسی که در مورد وقایع روز می نویسد و دیدگاهی انتقادی دارد از فرد خاصی به دلیل خاصی نفرت داشته باشد، اما در مورد یک داستان نویس برایم قابل تصور نیست. ممکن است داستان نویس از برخی پدیده های «دوران» مسائل اجتماعی و سیاسی خاصی متنفر باشد، اما به گمانم هرگز از تنفرش از اشخاص انگیزه نوشتن ایجاد نمی کند.

■ آقای بل، آخرین سؤالم این است: ما سالهاست که همدیگر را می شناسیم و من می دانم که شما گفت و گوها و مصاحبه هایی از این دست را نمی پسندید. چرا امروز راضی به انجام آن شدید؟

عمدتاً به این خاطر انجام می دهم، گاهی نیز برخلاف اعتقادم، چون برای خودم بسیاری چیزها روشن می شود، زیرا مجبور به پاسخ دادن شده ام و در حین پاسخ برخی از مسائل برای خودم روشن می شود و امیدوارم برای دیگران نیز تاحدودی روشنگر باشد.

من هرگز انتهای رمان را از قبل نمی دانم، بیوژه به این دلیل که وقتی آن را به پایان می رسانم ـ یعنی تحریر اولیه یا صیقل داده نشده ـ تحریر دوم و الی آخر، «از آخر به اول» روی آن کار می کنم، تازه آن موقع است که روند ساختاری رمان شکل می گیرد

گمان نمی کنم نفرت انگیزه خوبی برای نوشتن باشد، عشق می تواند باشد، آن هم نه عشق به یک فرد مشخص، بلکه عشق به عنوان یک احساس و کیفیت هستی، برایم قابل درک است که یک ژورنالیست یا کسی که در مورد وقایع روز می نویسد و دیدگاهی انتقادی دارد از فرد خاصی به دلیل خاصی نفرت داشته باشد اما در مورد یک داستان نویس برایم قابل تصور نیست

پانوشت ها:

۱- فرانسوا موریاک (۱۹۷۰-۱۸۸۵): شاعر، رمان نویس و نمایشنامه نویس فرانسوی. نویسنده ای کاتولیک و با گرایش مذهبی که در سال ۱۹۵۲ جایزه نوبل ادبیات به او تعلق گرفت. از آثار وی می توان به رمان های «تردزدی رو» و «چنبرمار» اشاره کرد.

۲- زبان های آلمانی و انگلیسی به گروه زبان های ژرمنی تعلق دارند، در حالی که زبان فرانسه جزو این گروه زبانی نمی باشد.

۳- کارل کراوس (۱۹۳۶-۱۸۷۴): نویسنده آلمانی.

۴- هاینریش مان (۱۹۵۰-۱۸۷۱): نویسنده آلمانی و برادر توماس مان. از وی رمان های «زیردست» و «فرشته آبی» به قلم محمود حدادی به فارسی ترجمه شده است.